

شناختن آخرت

که مال و زن فرزند و هر چه در دنیاست همه راه غارت کند، و ویرانها بگذارد: و معنی مرك این بود.

پس عقوبت و راحت هر کسی بر قدر گستسگی و بستگی وی بدینا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا از همه جهت مساعدت کند، و همگی خود بوی دهد، چنانکه حق تعالی گفت: «ذالک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة» عذاب وی سخت عظیم بود، و عبارت از آن چنین آمد، که رسول - علیه السلام - گفت: «دانی که در چه معنی فرد آمد این آیت: «فان له مهیة ضنکاً»^(۱) گفتند که: «خدای - عزوجل - و رسول - علیه السلام - بهتر داند»، گفت: «عذاب کافر در گورست، که نودونه از درها بوی مسلط کنند، دانی که از درها چه بود؟ نودونه مار بود، هر ماری را نه سر؛ ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند، تا آن روز که ویرا حشر کنند». و اهل بصیرت این از درها را بچشم بصیرت بدیده اند، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم، ازین هیچ نمی بینیم، و اگر بودی - چشم ما درستست - مانیر بدیدیمی. این احمق باید که بداند که این از درها در ذات روح مرده است، و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند، بلکه این از درها در درون وی بود - پیش از مرك - و وی غافل بود از آن، و نمیدانست. و باید بداند که: این از درها مرکبست از نفس صفات وی، و عدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخه اخلاق مذموم و پست، و اصل طینت آن از درها از حب دنیاست، و آنگاه سرها از وی منشعب میشود؛ بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود، چون: حقد و حسد و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن. و اصل آن از درها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت، که بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست. پس این از درها، اندر میان جان کافر متمکن است و پوشیده، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای و بر رسول و بس، بل بسبب آنکه همگی خویش بدینا داده است، چنانکه حق تعالی گفت: «ذالک بانهم استحبوا الحیوة».

(۱) پس برای اوست روژی تنگی - مابا طور که در اینجا نیز مشاهده میشود مقصود از مهیة ضنک را عذاب قهر دانسته اند.

هنو ان چهارم

الدنيا على الاخرة» وگفت: «اذهبتم طيباتكم في حيواتكم الدنيا، واستهتتم بها»^(۱)،
 و اگر چنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی،
 زیرا که بودی که يك ساعت دست از وی برداشتی، لکن چون متمکن است در میان جای
 وی - که آن خود از عین صفات ویست از وی چگونه بگریزد؟

و چنانکه کسی کنیز کی بفروشد، وانگه عاشق آید: آن اژدرها که در میان
 جان وی همی گرد، هم عشق و بست، که در دل وی پوشیده بود، و نمیدانست تا کنون
 که فراز خم افتاد، همچنین این نود و نه اژدرها در درون وی بود پیش- از مرگ، و
 و بر اخبار نبود تا کنون که زخم وی پدید آمد، و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود،
 تا با معشوق بهم بود، همان سبب رنج گشت بوقت فراق، که اگر عشق نبودی در فراق
 رنج نبودی، همچنین حب دنیا و عشق وی، که سبب راحتست، همان سبب عذاب شود:
 عشق بجاه دل ویرامیگزد چون اژدرهایی، و عشق مال چون ماری، و عشق سرای و خانه
 چون کژدمی؛ و هم برین قیاس میدان.

و چنانکه عاشق کنیزك، که در فراق خواهد خویشتن را در آب در آتش افکند، و
 خواهد که ویرا کژدمی در گزد، تا از آن درد برهد، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب
 خواهد بود، خواهد که بدل آن رنج کژدم و مار بودی، که درین جهان مرده اند دانند
 که این زخم بر تن کند؛ و از بیرون کند: و آن زخم بر میان جان کند، و از درون کند،
 و هیچ چشم ظاهر ویرا نمیند

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود میبرد از اینجا، و آن در اندرون
 ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : «انما هي اعمالكم ترد اليكم»
 گفت: «ان عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما را پیش شما نهد». و برای این
 گفت حق عزوجل - : «اگر شما را علم یقینستی، خود دوزخ را میبینی» «كلا لو تعلمون
 علم اليقين لتركوا ما هم لئلا يذوقوا عذاب النار» و برای این گفت: «وان
 جهنم لمحيطة بالكافرين» - دوزخ بایشان محیطست، و باینسان بهم است؛ و نگفت:
 «محيط خواهد بود».

(۱) بر دید خوشیهای خود را درز ندگانی دیبای خودتان، و از آن بهره مند شدید.

شناختن آخرت

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی : از ظاهر شرع معلوم است که این اژدرها بینند بچشم سر، آن اژدرها که در میان چاهست دیدنی نیست؛ بدانکه این اژدرها دیدنی است، ولیکن هم مرده بیند، و کسانی که درین عالم باشند بینند ^۱ که چیز را که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید. و این اژدرها، مرده را متمثل^۱، تا هم چنان می بیند که درین جهان می بیند. ولیکن تو نبینی، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مار میگزرد، و آنکه در بروی نشسته باشد بیند، و آن مار خفته را موجود است، ورنج ویرا حاصل، و در حق بیدار معدوم است؛ و از آنکه بیدار ویرا نبیند، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود.

و چون خفته بخواب بیند که مار ویرا میگزرد، آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت، و آن رنج روحانی بود، و بر دل باشد، ولیکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند، ماری باشد؛ و باشد که چون آن دشمن بروی ظفر یابد، گوید: تعبیر خواب خویش بدیدم، پس گوید: کاشکی مرا مار بگزیدی، و این دشمن برهن کام خویش نراندی، که این عذاب بر دل وی از آنچه که بر تن باشد، و از مار عظیم تر بود. پس اگر گویی که: این مار معدوم است، و آنچه ویرا میگزرد خیالی است؛ بدانکه این غلطی عظیم است، بلکه آن مار موجود است.

و معنی موجود «یافته» بود، و معنی معدوم «نا یافته» بود؛ و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آنرا نبینی، آن موجود است در حق تو، اگر چه هیچکس دیگر آنرا نتواند دید، و هر چه تو آنرا نبینی، نا یافته و ناموجود است، اگر چه همه خلق آنرا ببینند. و چون عذاب، و سبب عذاب، مرده و خفته را یافته است، از آنکه دیگری نبیند، در آنچه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود، و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام - کنند، اما مرده در آن بماند، که هرگز را آخر نیست، پس با او بماند، و همچون محسوسات این عالم باشد، در نبات.

و در قرآن و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدرها که در گور باشد، بدین

(۱) برای مرده، قابل احساس و قابل تصور است.

هوان چهارم

چشم ظاهر عموم خلق بتواند دید، تا در عالم شهادت باشند؛ اما اگر کسی که ازین عالم دور شود - بدانکه پخشید - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میان مار و کژدم بیند. و انبیاء و اولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا در خواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهای آن جهان حجاب نکند.

پس این اطناب^(۱) بران میرود، که گروهی از احمقان، بدان مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبر را انکار کنند، و این از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگر عذاب القبر از جهت علاقه دلست باین عالم، هیچکس از این خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبر خواهد بود، و هیچکس از این نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند، و ایشانرا در دنیا هیچ مسرت گاه^(۲) و هیچ آسایش جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ باشند. و بسیاری از مسلمانان، که درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بر دو گروه میباشند: گروهی باز آنکه^(۳) این اسباب را دوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیز دوست دارند، ایشانرا نیز عذابی نبود، و مثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، و اسکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد، چون ویرا منشور^(۴) سلطان بر ریاست شهری دیگر رسد، ویرا برون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه و سرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز - گردد، و ناپیدا شود، و هیچ اثر نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشانرا بزن و فرزند و سپهر و وطن الثغابی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولدت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، و این لذت بهرگز پیدا آید - پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانی که شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی در کمار (۲) جای خوشی و لذت - (۳) با آنکه - (۴) فرمان - حکم .

شناختن آخرت

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهزند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عزوجل: «وان منکم الاواردها کان علی ربک حتماً مقضياً»^(۱) ثم انجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً^(۲)». این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود، فراموش کنند لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد، پا دیدار آمدن ایستند؛ و مثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر، یا شهری را از شهری، یا زنی را از زنی دیگر؛ ولیکن آن دیگر را نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، و بدان دیگر اوفتند، مدتی در فراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، و خوی فرا آن دیگر کند^(۳) و اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدت دراز پا دیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصل دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که از وی بازستند، بچه سلوت^(۴) از آن خلاص یابد؛ و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدا را - عزوجل - دوست دارم، یا از دنیا دوستتر^(۵) دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولیکن این را محکی^(۶) و معیاری^(۷) هست که بدان بشناسند: و این آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خود ویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ و چون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود نداری که آن گفت دروغ بود.

و برای این گفت رسول علیه السلام - که: «همیشه آمویند همان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفة^(۸) دنیا بر صفة دین

(۱) و نیست از شاکسی مگر وارد آن (دوزخ) شود. این کاریست که سما نازاده پروردگار تو انجام میشود - پس از آن دهائی بعشیم کسانی را که پرهیز کارند، و سسکران را برانودر آمده در آن میگذاریم. (۲) بدیگری عادت کند. (۳) اسباب نسلی خاطر و نسکن و آرامش دل. (۴) نسخه ای که از آن رو چاپ میشود، همه جا دوستتر را با يك «ت» باین شکل نوشته است «دوسر» (۵) محک سنگی است که زرگر با آن اندازه خالص بودن زر را میسنجد (۶) معیار وسیله تشخیص هبار یعنی مقدار ذروسیم خالص است - ترازو - اسباب سجیدن. (۷) ممانله.

هنوآن چهارم

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای - عزوجل - ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لاله الا لله بازین معاملات دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست و لکن در مدت و در شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست.

فصل (یا زدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که: «اگر عذاب القبر باشد، ما ازین ایمنیم، که ما را هیچ علاقته ایست، وهستی نیستی آن نزدیک مایکی است، و این دعوی محال باشد، و تا نیازماید بندهاند. اگر چنانست که هر چه ویراهست جمله دزدببرد، و هر قبول^(۱) که ویراهست بدیگری شود، از اقران وی، و هر مرید که ویرا باشد از وی بگردد و ویرا مذمت کند، از آن درد وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشد که حال دیگری بندزدند، و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، و باشد که گویند که من برین صفتیم، و مغرور بود، تا بندزدند، و از وی برنگردند، بندهاند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و از قبول بگردد، و خودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزک هیچ علاقته ندارد، چون طلاق داد و مهر و خست، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد، و دیوانه و سوخته گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقته ای نبود، الا بضرورت - چنانکه کسی را بظهارت جای حاجت بود، ویرا دوست دارد بضرورت و بخواهد که از آن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام - که هر دو ضرورتست، و همه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بردن خدایتعالی انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا و از خویشتن حجت و برهان میخواید برین معنی، بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

شناختن آخرت

هوای خویش؛ اگر نفس وی ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست، و اگر نه چنین بود، تن به عذاب القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم؛ و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص، و تن در میان نبود؛ و «ناوالله الموقدة التي تطوع علی الافئدة (۱)» این باشد، و آتشی است که استیلاهی بر دل بود. و آن آتش که در تن آویزد، آنرا جسمانی گوید. پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراق شهوات دنیاوی، و دوم آتش تشویر^(۲) و خجالت رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هر سه آتش را کار بسا جان و دل باشد، نه بانن. و لا بد است شرح سبب این هر سه آتش که ازینجا بسا خویشتن چگونه برند و معنی وی بمثالی که ازین عالم بهاریه خواهیم نمودن معلوم شود:

اما صفت اول، آتش فراق شهوات دنیاویست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق و بایست^(۳) بهشت دلت، و دوزخ دل؛ بهشتت تا با معشوق بود، و دوزخ است چون بی معشوق بود. پس عاشق دنیا با دنیا در بهشت: «فالدنيا جنة الكافر»^(۴) و در آخرت در دوزخ است؛ که معشوق ویرا از وی بازستندند. پس يك چیز هم سبب لذتست، و هم سبب رنج، و لکن در دو حال مختلف:

و مثال این آتش در دنیا آن بود - مثلا - که پادشاهی بود، که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود، و همیشه بتمتع نیکو رویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان و زنان، و همیشه در تماشاء باغها و کوشکپناه زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد و بیندگی گیرد، و در پیش اهل مملکت ویرا سگبانی فرماید، و در پیش وی اهل و کنیزکان ویرا بکار می دارد، و غلامان ویرا میفرماید تا بکار می دارند، و هر چه در خزانه وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد. نگاه کن این مرد را بر تن هیچ

(۱) آتش افروخته خدائی که طلوع میکند بر دلها. (۲) شرمندگی

(۳) چیزی که مفضی طبع و حال باشد. (۴) پس دنیا بهشت کافر است.

هنوان چهارم

رنج باشد؟ و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیز و خزانة و نعمت در میان جان وی افتاده، ویرا می سوزد، و او می خواهدی که ویرا بیک راه هلاک کنندی و یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی.

این مثال يك آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد، و ولایت صافی تر و همتا تر^(۱) بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، عشق وی صعب تر بود، و آتش فراق در میان جان وی سوزان تر بود. و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن^(۲) نشود، که حواس و مشغله این جهان دل را مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب در وی متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بسکند، آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ شود زیادت گردد. و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر بود، که جان صافی شده باشد در خواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هر چه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش بشنود. که از خواب در آید. اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات، و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان؛ و چون بمیرد، مجرد و صافی شود از اثر محسوسات، آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد در وی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که در دنیا است، بلکه این آتش را بهفتاد آب بهشته اند، آنگاه بدنیا فرستاده.

صفت آتش دوم، و آن آتش شرم و آشوب باشد از رسواییها، و مثال این آتش آن بود که: پادشاهی مرد حقیر و خسیس را بر کشد، و برگزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، و ویرا در حریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکند، و خزانها، خویش بوی سپارد، و بپیمه کارها بر وی اعتماد کند. پس چون آن نعمتها بیابد، در باطن یاغی^(۳) و طامنی^(۴) شود، و در خزانة وی تصرف کند، و با اهل و حرم وی خیانت و فساد میکند، و بظاهر اعانت فرا پادشاه می نماید. پس يك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند، نگاه کند، و پادشاه را به بیند که از روزنی می نگردد و

(۱) کوادایر (۲) جا کرده، (۳) متمکن، کسی که بر مان حق نیست. (۴) سرکش. منورد.

شناختن آخرت

ویرا می بیند، و بداند که هر روز همچنین می دیده است، و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیک راه نکالی^(۱) گرداند و هلاک کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، و تن وی سلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشودی، تا از آتش این تشویر و خجالت و فضیحت برهدی!

پس همچنین نودرین عالم کارها میکنی - بعات - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح و حقیقت آن زشت و رسواست: چون روح و حقیقت آن چیز در قیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا شود، و تو با آتش تشویر سوخته گردی. مثلاً امر و زغیبت میکنی، و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت خویشتن میخورد و می پندارد که مرغ بریانست، و چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد که میخورد، بشگر که چگونه رسوا گردد، و چه آتش بدل وی رسد. و روح و حقیقت غیبت اینست، و این روح از تو پوشیده است: فردا آشکارا شود. و برای اینست که کسی بخواب بند که گوشت مرده میخورد، تعبیر اینست که غیبت کند.

و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی، کسی ترا خبر دهد که آن سنگ از دیوار بخانه تومی افتد، و چشم فرزندان ترا کور میکند، در خانه شوی، حشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده، دانی که چه آتش دردل تو افتد، و چگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان مسامانی را حسد کند، در قیامت خویشتن را برین صفت و صورت بیند، که حقیقت حسد و روح وی آنست که: تو قصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، و زیان با تو می آید، و دین تو هلاک میکند، و طاعتهای تو که نور چشم تو در آن خواهد بود، با دیوان^(۲) وی نقل میکنند، تا تو بی طاعت بمانی. و طاعت ترا فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز: که آن سبب سعادت تو است، و فردا فرزندان سبب سعادت تو نه اند. پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود، هر چیزی که ببینند بصورتی بینند که در خور معنی وی باشد: فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کلرها در خواب بصورتی باشد

(۱) نکال عقوبت و غذایی است که برای عبور دیگران بر کسی وارد میسازند.

(۲) دفر. نامه عمل.

عنوان چهارم

موافق معنی ، چنانکه یکی نزدیک این سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، مهربان فرج زنان و دهان مردان مینهادی » گفت : « تو مؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی » ، گفت: چنین است. اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله ویرا بروی عرضه کردند: که بانگ نماز بصورت آوازی است و ذکر است ، و در ماه رمضان روح و حقیقت وی منع کردندست از خوردن و مباشرت کردن . و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بنو نموده اند ، و ترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معانی است که در خبر چنین است که «روز قیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین و چنین، هر که ویرا ببیند، گوید: « نعوذ بالله منك (۱) » گویند: این آن دنیا است که تو در طلب وی خویشتن را هلاک میکردی ؛ چندان تشویر خوردند - هر آنکه ویرا بیند - که خواهند که ایشانرا با آتش برند ، تا از شرم آن برهنده

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد و از سرای بیرون افتاد ، و همچنین می شد تا جایی رسید ، خانه دید و چراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانه عروس بازیافت . چون در شد ، قومی را دید خفته ، هر چند آواز داد کسی جواب نداد: پنداشت که در خوابند . یکی را دید چادر نوی در کشیده : گفت این عروس است ؛ در بروی بخت ، و چادر از وی باز کرد ، بوی خوشی به بینی وی رسید ، گفت: « بی شک عروس است ، که بوی خوش بکار داشته است » . تا روز باوی مباشرت میکرد ، و زبان در دهان وی میکرد ، و رطوبتها از وی بوی میرسید ، می پنداشت که ویرا مردمی میکند (۲) و گلاب بروی میزند ؛ چون روز بر آمد و باهوش آمد ، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود ؛ و آن خفتگان مردگان بودند ، و آنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بود زشت ، که در آن نزدیک مرده بود ، و این بوی خوش از حنوط (۳) وی می آمد ، و آن رطوبتها که بروی پدید می شده بود همه نجاستهای وی بود . و چون نگاه کردهفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم بعد از تو . (۲) مردمی کردن اعراف کردن - استعانت کردن . (۳) سرد کافوری که پیرزنی می پنداند .

شناختن آخرت

نجاست دید ، و در دهان خویش و گلو، از آب دهان وی ، تلخی و ناخوشی یافت ؛ خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاک شود ، و ترسید که نباشد ^(۱) که پادشاه و لشکر ویرا ببینند . تا در آن اندیشه بود ، پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی پیامده بودند ، و ویرا در میان آن فضیحت بدیدند ، و او میخواست که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل دنیا ، لذنها و شهوت‌های دنیا هم برین صفت بینند . و اثری که از مازوست ^(۲) شهوات در دل ایشان مانده باشد ، همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در گلو و زبان و اندام وی مانده بود ، و رسواتر و عظیمتر ، که تمامی و صعبی کل آن جهان مثالی نیارد ، ولیکن این نمود گاری اندکست شرح يك آتش را ، که در دل و جان افتد ، و کالبد از آن بی خبر ، که آنرا آتش شرم و تشویر گویند

صفت آتش سوخته آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت ، و نومید شدن از یافتن آن سعادت . و سبب آن نایبایی و جهل باشد که از این جهان برده بود ، که معرفت حاصل نکرده بود ، بتعلیم و مجاهده و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید ، پس از مرگ ، چنانکه در آینه روشن نماید ، که زنگار معصیت و شهوات دنیا دل ویرا تارک گردانیده باشد تا در نایبایی بماند .

و مثال آن آتش چنان بود که . تقدیر کنی تو که با قومی بشب تاریک جایی رسی ، که آنجا سنگ ریزه بسیار بود ، که لون وی نتوان دید . یاران تو گویند که : «چندانکه توانی ازین بردار ، که ماشنیده ایم که درین منفعت بسیار بود ، و هر کس از ایشان چندانکه تواند بر گیرد ، و توهیح بر نگیری ، گویی : «حماقت تمام باشد که بنقد رنج بر خویشتن نهم ، و بار گران می کشم ، و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، و از آنجا بروند ، و قوتی دست با ایشان همی روی و بریشان همی خندی ، و ایشانرا باحمق گرفته بریشان افسوس میداری ، و میگویی : « هر کرا عقل بود وزیر

(۱) مپانا . (۲) پوشیدن - علاقه و میل شدید داشتن ،

هنوان چهارم

کسی باشد ، آسان و آسوده می رود ، چنین که من میروم : و هر که احمق بود ، از خویشتر خوی سازد و بار می کشد بر طمع محال^(۱) . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر و بنا قوت سرخ باشد ، و قیمت هر یکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خوردند که چرا بیشتر برنگرفتیم ، و تو ازغبین آنکه هیچ برنگرفتی هلاک شوی ، و آتش آن حسرت در جان تو افتد . پس ایشان آن بفروشدند ، و ولایت روی زمین بدان بگیرند ، و نعمتها چنانکه می خواهند می خورند ، و آنجا که میخواهند میباشند ، و تراگرسته و تشنه و برهنه دارند ، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند . هر چند تو گویی : «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید » اقبضوا علينا من الماء او مما رزقکم الله ، فانوا ان الله حرمهما علی الکافرین^(۱) « گویند : « تو دوش نه بر ما میخندی ، ما امروز بر تو می خندیم . « ان تسخر وامننا فاننا نسخر منکم که ساتسخر و ن^(۲) »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاعتهاست ، و این تاریکی مثال دنیا است ، و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند : « در حال رفح نقد چرا کشیم ، برای نعمت نسبه که در شك است ؟ » فردا فریاد همی کنند . « اقبضوا علينا من الماء » و چرا حسرت نبرند ، که فردا چندانسی انواع سعادت و نعمت ایزد - عزوعلا - بر اهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای دنیا در مقابله يك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند ، چندان بوی دهند ، که ده بار مثل این دنیا بود . و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود ، بلکه در روح نعمت بود ، و آن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح ، نه در ماهیت و وزن و مساحت .

(۱) بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا شما را روزی کرده است گویند هر آینه خدا آنها را بر کافران حرام کرده است (مكاله دوزخیان و بهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزا میکنید . پس هر آینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میکردید (مكاله نوح با قهش در حین ساختن کشتی) :

شناختن آخرت

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید. و علت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، و اجزاء وی مجتمع باشد؛ و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، و درد دهند شود. و جراحات یک جای را از یکدیگر جدا کند، و آتش در میان همه اجزاء در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هر جزوی دردی دیگر یابد، و بدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن در میان جان عظیم تر باشد.

و مقتضی طبع دل معرفت حق است و دیدار وی، و چون ناینبایی که ضد آنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرگ هم در این درد ناینبایی بیافتی، و لکن چنانکه دست و پای تاسیده^(۱) شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بتداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیک راه دری عظیم بیاید، همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد، و این خدر بمرگ بشود، بیک راه این آتش از میان جان بر آید. و این از جای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، و در درون وی بود و لکن چون علم الیقین نداشت ویرا ندید، اکنون که عین الیقین^(۲) شد بدانست: «کلالو تعلمون علم الیقین»^(۳) لثرون الجهیم»^(۳) این بود.

و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد، آن بود

(۱) خواب رفته و بیخوش... در اینجا با ملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بیحال و بیخود شدن است: بیاورنی شماره (۸) صفحه (۸۲) مراجعه شود.
 (۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باورد آورد، و عین الیقین باوری است که از دیدن و مشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست که اگر دانش یقین داشتید، هر آینه جهیم و دوزخ را میدیدید.

هوان چهارم

که آن همه خلق بشناسند و فهم کنند؛ اما این سخن فراهم که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیاید. چنانکه اگر کودک را گویی: «چیزی بیاموز؛ اگر بیاموزی، ولایت و ریاست پدر تو بر تو نماند، و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد» ازین بشرد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بسازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی را که ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست، و دوزخ جسمانی درین دوزخ^(۱) محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل صیر و سفر روح در دنیا]

همانا که گویی: که این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علماء می گویند و در کتب آورده اند، که ایشان گفته اند که: این کارها جز بتغلب و سماع نتوان دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درستست، و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند: یا روحانیات را ندانسته اند، و یا آنکه بدانسته است شرح نکرده است که بیشتر خلق در نیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگر قسم فرع معرفت حقیقت روح است، و بدانستن وی راهی است - از طریق بصیرت و مشاهده باطن - و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط الرأس ویست بنایستد، و سفر راه دین فرا پیش گیرد. و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، و سفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت و سر آدمی است، و بر او قرارگاهی است، که از آنجا پدید آمده است، و وطن وی آنست، و از اینجا ویرا سفری است، و بر او در راه منازلست، و هر منزلی عالمی

(۱) در جنب و در برابر این دوزخ

شناختن آخرت

دیگر. و وطن و قرار گاه وی اول محسوسات است، آنکه متخیلات، آنکه موهومات آنکه معقولات. و معقولات منزل چهارم ویست، و از حقیقت خود درین عالم چهارم خیر یابد، و بیش ازین خیر ندارد.

و این عالمها بمثالی فهم توان کرد: و آن آنست که تا آدمی در عالم محسوسات بود، درجه وی چون درجه فرشته^(۱) بود، که خوبش را بر چراغ میزند، که ویرا حس چشم هست، و لکن خیال و حفظ نیست. که وی از ظلمت بگریزد، و روزن طلب کند، پندارد که چراغ روزنی است، خوبش بر وی همی زند، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماید و در خیال وی بنایستد، که ویرا خیال و حفظ نیست، و بدان درجه نرسیده است: از آن سبب دیگر بار خوبش را میزند بر چراغ تا هلاک شود. و اگر ویرا قوت خیال و حفظ متخیلات بودی، چون يك راه درد ناك شدی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را يك راه بزند، چون چوب بیند بگریزند، که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد: پس محسوسات منزل اولست.

منزل دوم متخیلاتست، و تا آدمی درین درجه بود، با بهیمه^(۲) برابر بود: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که از وی بیاید گریخت، و لکن چون یکبار رنجور شود، دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد؛ یا گوسفند و اسب برابریست، که باشد که از رنج نادیده بگریزد، و بداند که دشمنست و رنج خواهد بود. که گوسفند که هرگز گریک ندیده باشد، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد، چون گریک و شیر را بیند بگریزند، و بدانند که دشمنست، اگر چه از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند. و این دیداری است که در باطن وی نهاده اند، که بدان دشمن خویش را بیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در منزل چهارم باشد.

و این منزل معقولاتست، چون آدمی اینجا رسد، از جمله بهایم در گذرد. تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، و اینجا بحقیقت با اول عالم انسانیت رسد، و چیزها می بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد، و از کارها که در مستقبل خواهد

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهار پایان .

فصل چهارم

بود حذر کند ، و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حدود حقیقت هر چیزی که جمله صورتهاء آن چیز را شامل بود دریابد . و چیزها که درین عالم توان دیدن بی نهایت نبود ، چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود ، و اجسام جز متناهی نتواند بود .

و تردد^(۱) و روش وی در عالم محسوسات ، همچون رفتن است بر زمین ، که همه کسی تواند ؛ و روش وی در عالم چهارم . در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتنست بر آب ؛ و تردد وی بر موهومات ، چون بودن است در کشتی ، که درجه وی میان آب و خاکست . و درای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست ، که مثل آن چون رفتنست در هوا . و برای آن بود که رسول را - علیه السلام - گفتند که : « عیسی - علیه السلام - بر آب رفت گفت : « و لو اذداد قیناً لمشی فی الھواء » اگر درجه یقین وی زیادت شدی ، در هوا برفتی .»

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود ، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد . پس از آخر درجه بهایم ، تا اعلی درجات ملایکه ، منازل معراج آدمی است ، و نشیب و بالای کارویست : و وی در خطر است که باسفل السافلین فرود شود یا با اعلی علین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد : « انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجنبال فاین ان یحملنها و اشتقن منها و حملها الانسان انه کان ظالماً جهولاً (۲) .»

هر چه جمادست درجه وی بنگردد^(۳) و وی بی خبر بود ، پس بی خطر بود . و ملایکه در علین اند ، و ایشانرا بیرون از درجه خود راه نیست ، بلکه درجه هر کسی بروی وقفست ، چنانکه گفتند : « و ما منا الا انه مقام معلوم (۴) » و بهایم در اسفل السافلین اند ، و ایشانرا بترقی راه نیست . و آدمی در وسط هر دو است ، و در خطر گاهست ، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجه ملایکه رسد ، و بتنزل با درجه بهایم آید . و معنی تحمل امانت تقلید^(۵) عهد خطر باشد ، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که با امانت کشد .

و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته اند ، تا بدانی که این عجب

(۱) آمد و رفت

(۲) هر آینه پیشنهاد کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها ، پس خودداری کردند که آنرا بردارند ، و از آن ترسیدند ، و انسان آنرا برداشت . درستی که او مستکار و نادانست (۳) تغییر نکند . (۴) و نیست اما کسی مگر اینکه برای اوست پایه معلومی . (۵) چون هلاک بر کردن گرفتن

شناختن آخرت

نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد، و بیشتر خلق مقیم باشند، و مسافر نادر بود، و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت، هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد، و روحانی نشود، و احکام روحانیان بندهاند. بدان سبب بود که شرح این در کتابها کمتر شود، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام پیش ازین احتمال نکند، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند.

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست]

گروهی از اهلپان، که ایشانرا نه قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند، و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیر باشند، و شک بریشان غالب بود، و باشد که چون شهوت غلبت گیرد، و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هر اس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه^(۱) است. بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند، و از ورزیدن شریعت باز ایستند، و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند، و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند. و چنین احمق را که قوت این باشد که چنین اسرار پنهان معلوم تواند کرد، پس ویرا دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر نیک تأمل کند، و باوی گویند: «اگرچه غالب ظن تو آنست که این صدویست و چهار هزار بیغامبر و همه اولیا و علما و حکما غلط کردند و مغرور بودند، و تو با احمق خویش چندین حال بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور بودی که حقیقت آخرت ندانستی، و عذاب روحانی فهم نکرده، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستی»، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود، و همچنین دانم که روح را حقیقتی نیست، و ویرا بقایب نتواند بود، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس از مرگ، نه روحانی و نه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدایی برداختن (در کوب الامر علی غیر بیان قاموس) - شاید بتوان آنرا مجازاً د کول زدن معنی کرد و در فارسی نیز بهین معنی آمده است.

هوان چهارم

را مزاج تباه شده باشد، و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وان تدعهم الی الهدی فلن یمهدوا اذا ابدأ (۱)»؛ و اگر گوید: «محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست و لکن بعیدست، و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چرا خوبشتن همه عمر در حجر^(۲) تقوی کنم و از لذات بازایستم» با وی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، بر تو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرح فرایش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند؛ چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است، تو دست باز کنی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، و لکن چون ممکن بود که راست میگوید، با خوبشتن گویی: «اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست، و اگر بخورم نباید^(۳) که اورا راست گفته باشد و من هلاک شوم». و همچنین اگر بیمار شوی، و در خطر باشی، تعویذ شناسی^(۴) گوید: «یک درم سیم بده، تا ترا تعویذ کنم بر کلغذی و نقشی بر آنست کنم که بهتر شوی هر چند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد، و ایکن گویی: «باشد که راست می گوید، و ترک آن بکنم گفتن سهلست». و اگر منجم گوید: «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی»، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: «باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید، آن رنج سهلست»

پس نزدیک هیچ عاقل، قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون اولیا و حکما کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طیبی ترسا^(۵) نباشد، که بقول وی رنجی اندک بر خود نهد، تا از رنج آنکه عظیمتر است، باشد که خلاصی یابد. و رنج و زیان که اندک گردد، باضافت اندک گردد؛ چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، و از اید که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چند یکست داند که این رنج کشیدن، اندک باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خوبشتن گوید که: «اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان غذایی بمانم چکنم، و مرا

(۱) و اگر آنرا برای راست بخوانی، هرگز هدایت نخواهند شد. (۲) منح - دامان

(۳) مبادا. (۴) دهانویس - طلسم ساز. (۵) مسیحی.

شناختن آخرت

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند؟

وابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پراز گاورس^(۱) کنند، و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یکی دانه گاورس بر میگیرد، آن گاورس برسد و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگر روحانی بود، و اگر جسمانی بود، و اگر خیالی بود، چگونه توان کشید، و عمر دنیا را در جنب آن چقدر باشد؟ و هیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشه تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر واجب بود، اگر چه با رنج بود، و اگر چه با گمان بود. که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند، و سفرها دراز میکنند، و رنج‌ها بسیار میکشند: همه گمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر بر خویشتن شفقت دارد، باحتمال این فرا گیرد.

و برای این بود که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - با ملحدی^(۲) مناظره میکرد، گفت: «اگر چنانست که تو میگویی: هم توستی و هم ما؛ و اگر چنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و تو افتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است، بمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است، نه بدانکه وی در گفته و اعتقاد خویش در شک بود، لکن دانست که آنچه راه یقین است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که در عالم جز بزراد آخرت مشغول است، بغایت احمقست؛ و سبب آن غفلتست و اندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرونگذارد که اندرین اندیشه کنند، و گرنه، آنکس که یقین میداند؛ و آنکس که بگمان غالب میداند، و آنکس که گمان ضعیف میبرد، بر همه واجب باشد - بحکم عقل - که از آن خطر عظیم حذر کنند، و راه ایمنی و احتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاء الله.

تمام شد سخن در عنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله و عظیم شأنه و عز کبریاؤه و لاله غیره - و معرفت دنیا و معرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنیم، انشاء الله العزیز و وحده.

(۱) نومی دانه که برع دهند و گاورس و کارسک نیز گویند. اوزن (۱) (۲) بیدین.

کتاب ارکان مسلمانان

از جمله :

کیفیات سعادت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمانان فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بار کن معاملات مسلمانان مشغول باید شد؛ چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

و اصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛
و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این
و کن عبادت است،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش
با ادب داری؛ و این و کن معاملات است؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک
داری، و این و کن ممالک است؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته
داری و این و کن منجیات است.

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است

اصل ششم - در روزه ؛	اصل اول - در درست کردن اعتقاد اهل سنت ؛
اصل هفتم - در حج ؛	اصل دوم - در طلب علم ؛
اصل هشتم - در قرآن خواندن ؛	اصل سوم - در طهارت ؛
اصل نهم - در ذکر و تسبیح ،	اصل چهارم - در نماز ،
اصل دهم - در وردهاء و وقتها که عبارت راست.	اصل پنجم - در زکات ؛

عبادات

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه «لا اله الا الله - محمد رسول الله» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند؛ چنانکه هیچ شك را بوی راه نبود، و چون باور کرد، و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شك را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. و دانستن بدلیل و برهان فرض عین^(۱) نیست بر هر مسلمانی، که رسول - علیه السلام - عرب را بطلب دلیل، و خواندن کلام^(۲) و جستن شبهات و جواب آن فرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجه عموم خلاق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی^(۳) باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند؛ و این صنعت را «کلام» گویند. و این فرض کفایت^(۴) بود که در هر شهری يك دوتن بدین صفت باشند بس بود. و عامی صاحب اعتقاد باشد، و متکلم^(۵) شحنه و بدرقه اعتقادوی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، و رأی این هر دو مقام. و مقدمه آن مجاهدتست؛ تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، و مسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زبان آن بیش از سود وی باشد. و مثل وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد؛ بیم آن بود که هلاک شود، چه آن دارو به صفت اختلاط معده وی گردد، و ازو شفا حاصل - نیاید، و در بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار^(۶) و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب نکند، و نتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرض عین واجب است چون نماز و روزه که بر همه واجب است، و در مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) معصود علم کلام است؛ (۳) دسته هائی - (۴) عالم علم کلام. (۵) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (۶) نمونه.

رکن اول

مگر بطلب حق تعالی، و آن کلری دشوار و دراز است؛ پس بدانچه غذای جملة خلق است اشارت کنیم، و آن اعتقاد اهل سنت است، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد
بدانکه تو آفریده، و تو را آفریدگار است که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالمست اوست؛ و یکی است؛ که ویرا شریک و انباز نیست و یگانه است ویرا همتا نیست. و همیشه بوده است؛ که هستی او را ابتدا نیست. و همیشه باشد؛ که وجود ویرا آخر نیست. و هستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خود است؛ که ویرا بهیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست، بلکه قیام وی بذات خود است، و قیام همه چیز ها بوی است وی در ذات خود جوهر نیست، و عرض نیست، و ویرا در هیچ کالبد قمری^۱ فرود آمدن نیست. و بهیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست.

و او را صورت نیست. و چندی و چوئی و چگونئی را بوی راه نیست، و هر چه در خیال آید، و در خاطر آید. از کمیت و کیفیت. وی از آن پاکست؛ که آن همه صفات آفریدگان نیست. و وی بصفه هیچ آفریده نیست، بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. و خردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است، و وی جسم نیست، و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست، و درجای نیست، بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست. و هر چه در عالم است زیر عرش است، و عرش زیر قدرت وی مستخرست، و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد، که وی جسم نیست، و عرش حامل و بردارنده وی نیست، بلکه عرش و حمله^(۱) عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود. پیش از آنکه عرش را بیافرید. و تا ابد همچنان خواهد بود؛ که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست؛ که اگر گردش بصفه نقصانی بود، خدای را نشاید، و اگر بصفه کمالی باشد، از پیش ناقص بوده باشد، و حاجتمند این کمال بوده باشد، و محتاج آفریده بود، و خدایی را نشاید. و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزله است، درین جهان دانستنی است و در

(۱) جمع حامل؛ بردارنده گان.

اهدات

آن جهان دیدنی است، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونه دانند ویرا، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا؛ که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادوست، و توانایی **قدرت** وی بر کمالست، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست، بلکه هر چه خواست کرد، و هر چه خواهد کند. و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست، همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخرست و بدست هیچ کس - جز وی - هیچ چیز نیست. و ویرا در آفرینش هیچ یار و نیاز نیست.

و وی داناست بهر چه دانستی است، و علم وی بهمه چیزها محیطست. و از **علم** علا تاثری^(۱) هیچ چیز بی دانش وی نرود^(۲)؛ چه همه از وی رود، و از قدرت وی پدید آید. بلکه عدد بک بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرات هوا در علم وی چنان مگشوفست که عدد آسمانها.

و هر چه در عالمست، همه بخواست و ارادت ویست. هیچ چیز، از اندک **ارادت** و بسیار، و خرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت و معصیت، و کفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت و نقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تن درستی، نرود الا بتقدیر و مشیت وی، و بقضا و حکم وی. اگر همه عالم گرد آید - از جن و انس و شیاطین و ملائک - تا یک ذره از عالم بچنانند، یا برجای بدارند، یا بیش کنند، یا کم کنند، بی خواست وی همه عاجز باشند و نتوانند. بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید، و هر چه وی خواست نباشد و هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند؛ هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتدبیر و تقدیر ویست.

و چنانکه داناست بهر چه دانستی است، بینا و شنواست بهر چه دیدنی **سمع** و شنیدنی است. و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بود، و تاریک و روشن در بینایی وی برابر بود. و آواز پای مورچه که در تاریکی شب **بصر** برود، از شنوایی وی بیرون نمود؛ و رنگ و صورت کرمی که در تحت اثری^(۳)

(۱) از بلندی تا خاک (۲) انجام نشود. (۳) زیر خاک.

رکن اول

بود از دیداروی بیرون نبود . و دیداروی بچشم نبود ، و شنوایی وی بگوش نبود؛ چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود ، و آفریدن وی بآلت نبود .

و فرمان وی بر همه خلق واجب است، و خبر وی از هر چه خبر داد راستست،

کلام و وعده و وعید^(۱) وی حق است : و فرمان و خبر و وعده و وعید همه

سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است ،

گویاست . و با موسی - علیه السلام - سخن گفت بی واسطه . و سخن وی بکام و زبان

و لب و دهان نیست . و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست، یعنی

آوازه نیست ؛ سخن حق تعالی پاکتر و منزمو ترست ازین صفت ، و قرآن و توریة و انجیل

و زیور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست و همه صفات وی

قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه ذات ایزد - سبحانه و تعالی - در دل ما معلوم است ، و بزبان مذکورست ،

و علم ما آفریده و معلوم قدیم ، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ، ذات سخن هم چنین قدیم

است ، و در دل ما محفوظ است ، و بزبان ما مقرر و^(۲) در مصحف^(۳) مکتوب محفوظ نام مخلوق

و حفظ مخلوق ، و مقرر نام مخلوق و قراء مخلوق ، و مکتوب . نام مخلوق و کتابت مخلوق .

و هر چه در عالم است آفریده ویست ، و هر چه آفرید چنان آفرید که

افعال

از آن بهتر و نیکوتر نباشد ، و اگر عقل همه عقلا در هم زتند و اندیشه

کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکوتر بیندیشند ، یا بهتر ازین

تدبیری کنند ، یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند ، نتوانند ، و آنچه اندیشند که بهتر

ازین می باید خطا کنند ، و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان

چون ناینایی بود که درسرای باشد و هر قماش^(۴) بر جای خویش باشد و وی نبیند :

چون بر آن جامی افتد ، می گوید که : « این چرا بر راه نهاده اند » ، و آن خود بر راه نباشد ،

ولکن وی خود راه نبیند .

پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . و اگر

بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی ، از عجز بودی یا از بخل ، و این هر دو بروی

محالست . پس هر چه آفرید ، از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز ، همه بعدلست ،

(۱) تهدید - وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (۴) فماش هر چه بر خردی را گویند که

بر روی زمین است - اسباب خاتمه .

رگن اول

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که ظلم آن باشد که در مملکت کسی دیگر تصرف کنند ، و از وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که با وی مالک دیگر محال باشد ، چه : هر چه بود و هست و تواند بود ، همه مملوک اند ، و مالک و بیست و بیس بی انباز و بی همتا .

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد و عالم ارواح و از عالم **آخرت** اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم بگیرند . و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که در این عالم باشد ، و آخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت و نقصان را بوی راه نباشد : چون اجل در آید ، جانرا از تن جدا کند . و در قیامت ، که روز حساب و مکافاتست ، جانرا بکالبد دهد ، و همه را برانگیزد ، و هر کسی کردارهای خوبش بیند ، در نامه بنویسته ، که هر چه کرده باشد همه را بپاد وی دهد . و مقدار معصیت و طاعت وی ویرا معلوم گردانند ، بتر از وی که شایسته آن کار باشد : و آن ترازو با ترازوی این جهانی نماند .

و آن گاه همه را بر صراط گذر فرمایند ، و صراط باریکتر از موی و تیز تر از **صراط** شمشیر بود : هر که در این عالم بر صراط مستقیم ^(۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی بران صراط بگذرد ، و هر که راه راست نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد و بدوزخ افتد .

و بر سر صراط همه را بدارند ^(۲) ، و پیرستند از هر چه کرده باشند ، و حقیقت صدق از صادق طلب کنند ، و منافقان و مرایانرا ^(۳) تشویر دهند و فضیحت کنند .

و گروهی را بی حساب ببیشت فرستند ، و گروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی را بدشواری . و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی نیابند و مطیعان مسلمانانرا ببیشت فرستند ، و عاصیانرا بدوزخ فرستند : هر که شفاعت انبیا و بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، و بر مقدار گناه عقوبت کنند و بآخر ببیشت برند .

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان راننده -

بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، و آدمی **پیغمبر** از خوبتر آن تواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه راست ، (۲) نگاهدارنده ، (۳) ریاکاران .

هيات

پیغمبرانرا بیافرید، و فرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند، و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند؛ تا هیچکس را بر خدای تعالی حجت نماند. پس بآخر همه رسول ما را - محمد علیه الصلوة والسلام - بخلق فرستاد، و نبوت وی بدرجه کمال رسانید، که هیچ زیادت را بوی راه نبود؛ و بدان سبب وی را خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبر نباشد. و جمله خلق را از جن و انس بمتابعت وی فرمود، و براسید همه پیغمبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد، صلوات الله علیه و علی سایر النبیین، و علی آله و اصحابه الطاهرين اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفته است که: « طلب العلم فریضة علی کل مسلم » جستن علم فریضة است بر همه مسلمانان، و همه علما خلاف کرده اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند که این علم کلام است، که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید؛

وفقها میگویند که این علم فقه است، که حلال از حرام بدین جدا بود. و **محدثان** ^(۱) میگویند که این علم کتاب و سنت ^(۲) است، که اصل علم شرع اینست و **صوفیان** میگویند که علم احوال دلت که بنده راه، بحق تعالی ویست. و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم همی کنند، و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص نیست، و این همه علمها نیز واجب نیست، و لکن اینرا نیز تفصیلی هست که این اشکال بدان برخیزد:

بدانکه هر که چاشتگاه - مثلاً - مسلمان شود، یا بالغ شود، این همه علمها بروی آموختن واجب نگردد، و لکن در وقت ^(۳) واجب شود که معنی کلمه: « لا اله الا الله، محمد رسول الله » ^(۴) بداند، و این بدان بود که آن اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم

(۱) عالمان یا حدیث و اخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (۴) نیست معبودی جز خدا، محمد فرستاده خداست.

رکن اول

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بدانند که آن واجب نیست. ولکن بر جمله صفات حق تعالی، و صفات پیغامبر صلی الله علیه، و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، و یکی باعمال جوارح^(۱).

و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دو قسم باشد: بکه کردنی و یکی ناکردنی؛ و اما علم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت را که نماز پیشین آید، واجب بود بر وی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دو علم، و اما آنچه سنت^(۲) است علم آن سنت است نه فریضه. اگر مثلاً بنماز شام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بدانند که آن سه رکعتست، و پیش از آن واجب نشود. چون به ماه رمضان رسد، علم روزه رمضان واجب شود: اینقدر که بدانند که نیت کردن واجبست، و از وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن^(۳) حرام است. و اگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة در وقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بدانند که زکوة آن چندست و بکه باید دادن و شرط آن چیست. و علم حج واجب نشود، تا آنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن در جمله عمر است. و همچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاً چون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بدانند که حق زن برشوی چیست، و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن، و پس از حیض تا طهارت نکند، و همچنین آنچه بدان تعلق دارد. و اگر بمثل پیشه دارد، علم آن پیشه بر وی واجب شود. تا اگر بازرگان بود علم ربوا^(۴) بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شرط بیع^(۵) بدانند، تا از بیع باطل حذر تواند کرد. و برای این بود که عمر رضی الله عنه - اهل بازار را در ره^(۶) همی زد و بطلب علم میفرستاد، و میگفت که: هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد و ربوا خورد ویرا خبر نبوده. و همچنین هر پیشه‌آ علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (۴) زیادتی. (۵) خرید و فروش. (۶) تازیانه.

عبادات

تا اگر حجّام^(۱) بود مثلاً، باید که بداند که چه چیز شاید از آدمی ببرد، و چه دندان شاید که بکند، و تا چه غایت شاید که در داروی جراحتهای ارتکاب کند. و امثال این .
و این علمها بحال هر کسی بگردد. و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجّام بیاموزد و نه حجّام واجب بود که علم بزاز بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.
اما ناکردنی، علم آن نیز واجبست، و لکن بحال هر کس بگردد. اگر آن بود که آن کس دیبا^(۲) پوشد، یا جایی باشد که خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جایی باشد که بغصب ستمنده باشند، یا مسالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علما که ویرا این علم بیاموزند، و بگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد - مثلاً - که با زنان مخالطت^(۳) دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست، و نظر بکه روا نباشد .
و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کلری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد؛ که بر زنان واجب نشود که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد

اما آنکه بدن تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی با اعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد حرام است، و گمان بد بردن و امثال این . و این فرض عین است بر همه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که این نوع بیماری عام است، و علاج آن بی علم راست نباید. و اما علم بیع و سلم^(۴) و رهن و اجازت و این اجناس که در فقه گویند فرض کفایتست: فرض عین بر کسی شود که آن به معاملات بخواهد کرد، و بیشتر خلق از آن خالی تواند بود، اما ازین احوال دل خالی نتواند بود؛

اما جنس دیگر که با اعتقاد تعلق دارد، آن بود که اگر در اعتقاد وی را

(۱) کار حجّام در قدیم ختنه کردن و رنگ زدن و غیر آن بوده است. (۲) پارچه ابریشمی که پوشیدن آن بر مردان حرام است. (۳) آمیزش. (۴) پیش خرید.

رکن اول

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد؛ هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، ولیکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول - علیه السلام - که: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بر وی فریضه است»، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجت مند بود.

فصل

[هذری عالمی دودین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملات ریست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بسادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد؛ هر گاه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلاً کسی در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض پیش از سرشستن، و گوید که این علم ندانستم: معذور نباشد. و از زنی که پیش از صبح پاک شود، و نمازشام و نماز خفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است؛ معذور نباشد. و با وی گویند: ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست برداشتی تا در حرام افتادی؟ مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود؛ آنگاه معذور باشد.

فصل

[هیچ کاری بزرگوارتر از عالم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت از خطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و بزرگوارتر از علم نخواهد بود. و هر

عبادات

پیشه که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود: و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها، چه متعلم از چهار حال خالی نبود:

با کفایت خویش دارد از دنیا بمیرائی یا بجبتهی دیگر: علم حراست^(۱) مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود. یکی این بود؛ دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، و لکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدر درویشی بداند در مسلمانی، که درویشان بیش از توانگران پانصد سال در بهشت خواهند شد: علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود؛

سدیگر^(۲) کسی بود که علم بیاموزد، و حق وی از حلال بود، از بیت‌المال یا از دست مسلمانان بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد: پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها به باشد؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الا از ادرار^(۳) سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد، یا از مردمان بی ریا و مذات طلب نتواند کرد: این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال و جاه باشد، و بعلم بدست خواهد آوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود. چون از عالمی که فرض عین است برداخت. که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس، و خرافی بسیار بوی تباء شود، و هر عامی که در وی نگردد که وی حرام می‌ستاند و همه حیاتها میکند در طلب دنیا، بوی اقتدا^(۴) کند، و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح باشد؛ پس چنین دانشمندی هر چند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا از کارهای دنیایی طالب کند نه از کارهای دینی. اگر کسی گوید که: «علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند: «تعلمنا للعلم لغیر الله قایی- العلم ان یكون اللله» علم نه برای خدا آموختیم، و لکن علم خود ما را بر خدا برد»، جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حفاظت شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در بساطان ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر - سو. (۳) مواجب - شهریه (۴) پیروی

و گن اول

کاره^(۱) بودند شره خویش را بدینا، و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند: چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند و علم تبع ایشان نگرند.

اما این علمها که درین روزگار میخوانند، چون: خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته اند، مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگردانند. و لیس الخبر کاله مانیه^(۲) نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست یا زیان؟

اما اگر جایی کسی بود که بتقوی آراسته بود، و راه علماء سلف دارد، و بتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر^(۳) باشد از غرور دنیا، صحبت و مشاهده این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد. و چون علمی آموزد که سودمند باشد، از همه کارها اولیتر باشد. و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند، و خطر کار آخرت بوی نماید، و جهل و حماقت کسانی که ایشان روی بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند، و آفت کبر و حسد و ریا و بخل و عجب^(۴) و حرص و شره و حب دنیا بشناسد، و علاج آن بداند: این علم کسی را که بر دنیا حریص بود، همچون آب بود تشنه را و چون دار بود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقہ و خلاف^(۵) و کلام و ادب: همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات^(۶) و معادات^(۷) و رعونت^(۸) و تسوق^(۹) و تکبر و طلب جاه در دل افکند، و هر چند که بیشتر خواند، آن در دل محکمتر می شود: چون مخالفت با قومی دارد از متفقہ^(۱۰) که بدان مشغول میدارد، و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند.

(۱) بیزاد - بی میل - (۲) و نیست خبر مانند دیدن - (۳) ترساندن - (۴) خود بینی - تکبر و غرور - (۵) علم خلاف: علم بحث در اختلاف فتوی و رأی مذاهب و طریقه های مختلف دین اسلام است - (۶) خود فروشی - بخود نازیدن، (۷) بیکدیگر دشمن شدن - (۸) آراستن ظواهر - (۹) تسوق بمعنی خرید و فروش است و شاید در اینجا مجازاً بمعنی خود آرازی و بازار گرمی باشد، (۱۰) کسانی که بسلامت مشغول میباشند با چنین مینمایند.

عبادات

اصل سیم

در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «ان الله يحب التوايين ويحب المنظهرين» - خدای پاکانرا دوست دارد. و رسول - صلی الله علیه - گفت: «الطهور شطر الايمان» - پاکی يك نيمه مسلمانی است. و نیز میگوید: «بنی الدین علی النظافة» - بناء مسلمانی بر پاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد، با استعمال آب، بلکه پاکی بر چهار طبقه است:

طبقه اول پاکی سر دلست، از هر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «قل الله، تم ذرهم»^(۱)، و مقصود از این آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود، و این تحقیق کلمه «لا اله الا الله» بود، و این درجه ایمان صدیقانست. و پاکی از غیر حق يك نيمه ایمانست: تا از غیر حق تعالی پاک نشود، بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقه دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن، تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده، چون: تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن. و این درجه ایمان منقیانست. و پاکی از اخلاق مذموم يك نيمه از ایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است و اندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن و غیر آن، تا آراسته شود با ادب و فرمان برداری در کارها. و این درجه ایمان پارسایانست. و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها يك نيمه ایمانست.

طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از نجاستها، تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز: و این درجه پاکی مسلمانی است، که فرقی میان مسلمان و کافر در معاملات بدین نمازست، و این پاکی نیز يك نيمه از ایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقه های ایمان پاکی يك نيمه ایمانست و بحکم آنکه نيمه پیشین است، گفت: «بنی الدین علی النظافة بناء دین بر ویست.»

(۱) بگو خدا، پس واکندار ایشارا

رکن اول

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آوده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارت‌هاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به راحت بود اندر آن، و هر کسی نیز آن را ببیند و پارسایی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا، و پاکی از معصیت و گناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، و چشمه‌ها خلق بر آن نیوفتند؛ که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

فصل -

[احتیاط بچه‌شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گرچه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگ‌ست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اسراف^(۱) را بدان راه ندهد چون بعداً وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار^(۲) گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیاست از جورب^(۳) داشتن، و ازار بسررد گرفتن^(۴)، و آب پاک به یقین طلب کردن، و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست^(۵) که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقا و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلاً، چه آن احتیاطها نیکوست، ولیکن بشش شرط:

شروط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود، یا بفکرتهی مشغول شود که آن زیادت کشفی باشد، یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت عیال وی بود تا او را از خلق سؤال نباید کردن و از دست مردمان نباید خوردن، و روزگار بردن با احتیاط طهارت و پرا باز دارد ازین، شاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه

(۱) زیاد روی . (۲) گناهکار . (۳) جوراب . (۴) خود را در پوششی پوشانیدن که گردوغبار بر روی نرسد . (۵) روانیست - جا بزیست .

جادات

مهمتر است از احتیاط طهارت . و بچنین سبب بود که هرگز صحابه بچنین احتیاط طهارت مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این بود که پای برهنه برفتندی ، و بر زمین نماز کردندی ، و برخاک نشستندی ، و طعام خوردندی ، و دست بر کف پای مالیدندی ، و از عرق ستوران حذر نکردندی ، و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن و جامه . پس اگر کسی بدین صفت بود ، صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که بکاهلی از احتیاط دست بردارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند ؛ که کردن احتیاط ازنا کردن فاضلترست ؛

شرط دوم - آنکه خویشتن از ریا و رعونت این نگاه دارد ، که هر که احتیاط کند ، از سر تا پای وی منادی میکند که «من با رساام که خویشتن چنین پاک می دارم» ، و ویرا از آن شرفی پدید آید . اگر پای بر زمین نهد ، یا از آفتابه دیگری طهارت کند ، ترسد که از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد ، و راه رخصت سپرد ، و در سر تدارك احتیاط بکند ؛ اگر نفس وی در این منازعتی کند ، بداند که آفت ریا بوی راه یافته است ، اکنون بروی واجب بود که پای برهنه رود ، و بر زمین نماز کند ، و از احتیاط دست بردارد ؛ که در احرام است و احتیاط سنت ؛ چون از حرام حذر نتواند الا بترك احتیاط ، بروی واجب بود ترك احتیاط گفتن ؛

شرط سوم - آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود ، و احتیاط بر خویشتن فرض نگرداند ، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از مطهره^(۱) مشرکی طهارت کرده است ، و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است ، و ایشان در بیشتر احوال برخاک نماز کرده اند ، و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردی ویرا بزرگتر داشتندی . پس چون سیرت ایشانرا مهجور^(۲) کنند و ناشایست دارد ، و نفس وی مسامحت نکند^(۳) موافقت ایشانرا ، دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است ؛ مهم باشد که دست ازین بردارد ؛

شرط چهارم - آنکه هر احتیاطی که در آن رنج مسلمانی باشد دست بردارد ، که رنجاندن دل خالق حرام است ، و ترك احتیاط حرام نیست ؛ چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام ، یا عانقه^(۴) کند ، و دست و روی وی عرق دارد ، وی خویشتن باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (۴) یکدیگر را در آغوش گرفتن .

دکن اول

کشد، این حرام باشد؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجاده روی نهد، و از آفتابه‌وی طهارت کند، و از کوزه‌وی آب بخورد، نشاید که منع کند و کراهیت^(۵) اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه و آله بزمزم^(۶) خواست، عباس رضی الله عنه گفت: «دستهای بسیار در آب کرده‌اند و شوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم. و آب بر کشم»، گفت: «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم».

و بیشتر قرآن^(۷) جاهل این دقائق نشناسند، و خویش اندر چینند^(۸) از کسی که احتیاط نکند و بر نجاست، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنها درشت گویند، چون دست با آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند. و این همه حرام است؛ چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست. و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سرایشان پدید آید که همت بر مردمان نهند که ما خود چنین می‌کنیم، و بغیبت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند^(۹) تا ویرا بر نجاست، و پاکی خویش عرضه کنند، و فخر خویش پدید آرند، و دیگران را نجس^(۱۰) نام کنند، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فرا گیرد، و اگر کسی در استنجاء^(۱۱) بسنگ اقتصار^(۱۲) کند این خود از کبایر شناسند. و این همه از خباثات اخلاقست، و دلیل نجاست باطن است، و دل پاک داشتن ازین خباثت فریضه است. این همه سبب هلاکت است، و احتیاط دست برداشتن سبب هلاکت نیست.

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است، چون مهمتر دست ندارد، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند. چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هر چه نجس

(۵) بی میلی شدید - تنفر خاطر (۶) چسبای است در مکه (۷) ترا جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود را جمع کنند و برکناری گیرند که آلوده نشوند. (۹) در شش نسخه خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است، همه جا بجای کلمه «نجس» کلماتی «خودش» باین اشکال: «بجسم - بجشم - بجشم - بجشم - بجشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، یا مراجعه بکتاب «احیاء العلوم» که در این مورد «لغوه بالملز» آورده است، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم. (۱۰) پاک کردن نجاست از خود - (۱۱) کوتاه کردن - بس کردن.

عبادات

است بی ضرورت چرا میخورد؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید؟ پس برجامة که عامیان^(۱) شسته باشند نماز می نکنند، و طعمی که درخانه عوام پخته باشند چسرا میخورد؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست. و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند، و برجامة ایشان نماز نکنند؛ و این نه نشان صدق باشد درین کار؛

شرط ششم - آنکه این احتیاط بمنکرات و منیبات ادا نکند؛ چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت، که بارچهارم نهی است، یا طهارت درآز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می باشد، که این نشاید؛ یا آب بسیار بریزد تا نماز اول وقت تأخیر کند؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد؛ یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیر می شود، یا بسبب آن روزگار کسب وی می بشود و عیال وی ضایع می ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضة نیست، مباح نگردد؛ یا سجاده فراح فرافکند^(۲) درمسجد تا کسی جامه بوی باززند که ازین سه چیز منکر بود؛ یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان، و حق وی پیش از آن نیست که وی سجود کند؛ و دوم آنکه چنین، صف پیوسته نتوان داشت، و سنت آنستکه که کتف بکتف برادر وارویبوسته؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند، و این نشاید، و همچنین منکرات بسیار، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند.

- فصل -

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهر چندست از طهارت باطن، و طهارت باطن سه است؛ یکی طهارت جوارح از معاصی؛ دوم طهارت دل از اخلاق بد؛ سوم طهارت سر از هرچه جز حقیقت، بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است؛ یکی طهارت از نجاست؛ دوم از حدث و جنابت؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی و شلوخ^(۳) و غیر آن^(۴)

(۱) عامی؛ بی سواد در اینجا مفهومی است که مسائل شرعی را نداند. (۲) فرش نماز خود را جای وسیع بین کند (۳) چرك بدن (۴) غالب مسائلی که در رکن عبادات این کتاب آورده شده با فتاوی علمای مذهب شیعه مغایرت دارد، و چون تصرف در کتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود، و از طرف دیگر این کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل و سایر تکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهد بود، و همان طور که ناشر این کتاب بلعاط اخلاقی و ادبی آن نظر داشته خوانندگان نوزمین توجه را خواهند داشت، بنابراین موارد اختلافی بهمان صورتیکه در اصل کتاب بود بدون تغییر بچاپ رسید

رکن اول

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق تعالی بیافریده است از جمادات، همه پاکست، مگر شرابی که مستی آورد، که اندک و بسیار وی پلیدست^(۱) و هرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوک. و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار: آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد. و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر، آنچه اصل جانوران است چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود. و هر چه پلیدست با آن نماز نشاید کرد، مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری. یکی اثر استنجا که پس از آنکه سه سگ بکارداشتی بماند بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد، دوم گل شاه راه اگر چه دروی نجاست یقین میبندد، لیکن آن مقدار که خوبستن از آن نگاهتوان داشت معفو^(۲) بود، مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه وی تباہ کند، که آن نادر باشد و معفو نبود؛ سوم نجاست که یرموزه^(۳) شود، آن قدر که ازان حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز کند، آنگاه که موزه در زمین مالند؛ چهارم خون کبک اندک و بسیار آن از جامه تو و جامه دیگری معفو بود، اگر چه با آن عرق کرده باشد؛

پنجم خوناب که از بشرات^(۴) بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که از بشرات جرب بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد و ازی ریمی^(۵) بیرون آید، آن همچون دمل باشد و نادر بود، و شستن آن واجب بود، اگر اثری پس از شستن بماند، امیدواریم که معفو بود. اما اگر کسی رک زده باشد یا جراحی رسیده باشد بپایدنشست خون آنرا، پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن، نماز قضا باید کرد که این عنبری نادر باشد.

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده. (۳) کفش. (۴) زخمهای پوست بدن. (۵) چرک زخم.

عبادات

فصل -

[آبهای پاک و ناپاک]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب بر او بگذرد پاک شود، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنکه میباید شست تا عین نجاست بشود، و اگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید، و باز آن بهم رنگ یا بوی بماند پاک نشد.

و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاک است پاک کننده نیست، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاک کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاک است، سوم آنکه کمتر از دو رست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی، اما اگر دو رست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد، پلید نشود، چهارم آبی که بوی و رنگ و طعم وی بگردید به چیزی پاک که آب را از آن نگاهتوان داشت چون زعفران و صابون و اشتهان آرد و غیر آنکه آن پاک است نه پاک کننده، اما اگر تغییر وی اندک بود پاک کننده باشد.

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز باید دانست: ادب قضا حاجت، استنجا، وضو، و غسل و تیمم.

فصل اول

ادب قضا حاجت

باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود، و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند، و روی سوی آفتاب و ماه نکند، و قبله را پس پشت نکند، و روی فراقبله نکند مگر در بنایی باشد که آن روا بود، ولیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود، و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند، و در آب ایستاده

و گن اول

بول نکند ، و در زیر درخت میوه دار حدیث نکند ، و در هیچ سوراخ حدیث و بول نکند ، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج^(۱) بوی باز نیاید ، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعدری ، و در نشستن اعتماد^(۲) بر پای چپ کند ، و جایی که آنجا وضو غسل کنند بول نکند . و چون در طهارت جای شود پای چپ در پیش نهد ، و چون بیرون آید پای راست ، و هیچ چیز که نام خدای تعالی بر روی نبسته بود با خود ندارد ؛ و سر برهنه بقضا حاجت نشود . و چون در شود بگوید : « اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث ، من الشیطان الرجیم (۱) » ، و چون بیرون آید بگوید : « الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی عنی ما یشعنی (۲) » .

فصل دیگر

در استنجاء

باید که سه کلونخ یا سه سنگ راست کرده باشد^(۳) پیش از قضا حاجت ، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد ، و بر جایی نهد که پلید نباشد ، آنگاه میراند تا بموضع نجاست ، و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چنانکه فراتر نبرد نجاست را ، این چنین سه سنگ بکار دارد ، و اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود . آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد ، و قضیب^(۴) بدست چپ بگیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار ، یا بدیواری فراز آورد سه جای ، و دست چپ جنباند نه دست راست ؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند ، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ . و چون آب بکار خواهد داشت از بن جای بر خیزد و جای دیگر شود که آب بر روی نبشند^(۵) ، و بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد . بکف دست . چندانکه بداند که هیچ اثر نماند ؛ چون دانست ، آب بسیار تریزد و نیرو نکند^(۶) تا آب بباطن رسد ؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فرو گذارد ، و هر چه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است ، و آنرا حکم نجاست نیست ، تا و سوسه را بخود راه ندهد . و همچنین

(۱) ترشح (۲) تکه (۳) پناه میبرم بعد از کثافت پلید تا پاک تا پاک کننده ، از شیطان دانده شده .
(۴) ستایش خدای را که آنچه مرا آزار میداد از من دور کرد ، و آنچه بین سودمند است برای من بجا گذاشت . (۵) راست کردن آماده داشتن . سردست داشتن (۶) آلت بول کردن .
(۷) بشنیدن ، ترشح کردن - (۸) فشار نیارود - اصرار نکند - بخود زحمت ندهد .

عبادات

در استبرا^(۱) سه بار دست بزر قضیب فرو آورد، و سه بار بیفشاند، و سه گام فرا رود، و سه بار تنضح^(۲) کند، و بیش از این خوبستن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد. اگر این کرده باشد و هر زمان میبندارد که پس از استنجا تری پدید آمد، آب بر ازار پای^(۳) ریزد تا گوید از آنست: و رسول - صلی الله علیه و سلم - بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود، دست بدیوار درمالد یا بر زمین، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند؛ و بگوید در وقت استنجا: «اللهم طهر قلبی من الشاق - حصن فرجی من الفواحش»^(۴)

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند، و ابتدا بجانب راست کند، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان بر همان ترتیب، آنگاه بزبان و کام فراز آورد. و مسواک کردن مهم داند که در خبرست که: «یک نماز با مسواک با هفتاد نوازی مسواک برابر بوده. و نیت کند بوقت مسواک^(۵) که راه گذر ذکر حق تعالی پاک کند.

و بیچ وقت که حدیث کند از وضو دست بندارد، که رسول - علیه السلام - چنین کردی و بهر وقت که وضو کند مسواک بکند، و اگر وضو نکند و داند که در دهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد، یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد، یا چیزی بوی دار خورده باشد، مسواک سنت باشد.

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند روی بشبانه و بگوید: «بسم الله الرحمن الرحیم - اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضر و ن»^(۶) و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: «اللهم انی اسألك الیهن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة»^(۷) و نیت استباحث^(۸) نماز کند یا نیت رفع حدث کند، و نگاه دارد تا بوقت روی شستن،

(۱) پاک کردن خود از پیشاب (بول).

(۲) بروذن آمدن بر؛ مانند سرفه کوتاه صدا از کلو با فشار در آوردن، (۳) پای جامه زیر جامه.

(۴) خدایا پاک کن دل مرا از دورویی، و نگاهدار عودت مرا از کارهای زشت. (۵) مسواک کردن.

(۶) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین، و پناه میبرم بتو - ای پروردگار من - از اینکه حاضر شوم [در

وقت نماز] (۷) خدایا از تو میخواهم نجسنگی و فراقی را، و پناه میبرم بتو از بدبختی و تباهان.

(۸) استباحث بجزئی یعنی اقدام بآن.

رنگن اول

آنکاه آب در دهن کند سه بار ، و آب بکام افکند - مگر که روزه دارد - ، و بگوید:
 « اللهم ارحمني راحة الجنة وانت عنى راض ^(۱) » پس سه بار روی بشوید و بگوید:
 « اللهم اعنى على ذكرك وشكرك وتلاوة كتابك ^(۲) » ، آنکاه سه بار آب در بینی
 کند و پدمد و بگوید: « اللهم بيض وجهى بنورك يوم تبيض وجوه اولياك ^(۳) »
 و هر موی که بر رویست ، آب باصل آن رساند ، مگر موی محاسنی ^(۴) که بسیار باشد و
 کثیف ^(۵) بود ، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند : و تخلیل
 این باشد . و هر چه از جانب روی است - از سر گوش تا گوشه پیشانی - در حدّ روی
 باشد . و انگشت بگوشه چشم فراز کند ، تا آنچه در درون گوشه چشم بود - از اثر
 کحل ^(۶) و غیر آن - بیرون آید . پس سه بار دست راست بشوید - تا میان بازو - و هر
 چند زیر بازو نزدیکتر اولتر ، و بگوید: « اللهم اعطنى كتابى يمينى و حاسبى
 حساباً يسيراً ^(۷) » آنکاه دست چپ همچنین بشوید ، و انگشتی بجانب تا آب بزیر
 وی در شود ، و بگوید: « اللهم انى اعوذ بك ان تعطينى كتابى بشمالى او من وراء
 ظهرى ^(۸) » - پس هر دو دست تر کند ، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا ^(۹)
 و آنکاه بجای خوبش آورد ، تا هر دو روی مو تر شود ، و این یکبار بود ، سه بار چنین
 کند ، چنانکه همه سر مسح کند هر بارى و بگوید: « اللهم غشنى برحمتك و انزل
 على من بركاتك و اظلمنى تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك ^(۱۰) » . پس هر دو گوش
 سه بار مسح کند ، و انگشت در سوراخ گوش کند و ایهام ^(۱۱) پشت گوش فراز آورد و
 بگوید: « اللهم اجعلنى من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ^(۱۲) » پس گردن
 جمله مسح کند و بگوید: « اللهم فك رقبتى من النار ، و اعوذ بك من السلاسل و الاغلال ^(۱۳) »
 پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق - و میان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا پیویان من بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی . (۲) خدایا یاری فرما
 مرا بر یاد کردن و پرسپاس گزاردن و بر خواندن کتابت . (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور
 خود ، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی . (۴) ریش (۵) انبوه و زیاد (۶) سرمه .
 (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده ، و حساب مرا با سانی بکش . (۸) خدایا پناه
 میبرم بتو از اینکه کتابم را بدست چپ یا از پشت سرم بمن بدهی . (۹) پشت سر . (۱۰) خدایا
 پیوشان مرا ببخشایش و فرودیزیر من از برکات و مراد سایه صرشت قرار ده ، آن روزی که هیچ
 سایه ای جز سایه تو یافت نمیشود . (۱۱) انگشت شست . (۱۲) خدایا بگردان مرا از کسانی که
 گفتار را میشوند و از نیکوتران پیروی میکنند (۱۳) خدایا رها کن گردن مرا از آتشی ، و
 پناه میبرم بتو از زنجیرها و بندها .

عبادات

بانگشت کبیر دست چپ از زیر انگشتان، و ابتدا بکبیر انگشت پای راست کند، و ختم بکبیر پای چپ، و بگوید: «اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام- المنافقین (۱)». چون فارغ شود بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله. اللهم اجعلنی من اتقوا این و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین (۲)»

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و در خبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جمله اندامهای وی پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد، و چون ذکر نبود، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک نشود». و باید که هر نمازی طهارت تازه کند. اگر چه حدث نکرده باشد. چه در خبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند». و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاک کند، و پیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پدید بگذارد.

- فصل -

[در وضو شش چیز گراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز گراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست بر فشاندن، و از آبی که بافتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، و آب بسیار ریختن، و بر سه بار زیادت کردن. اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد نشیند، یا دست برداشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است: و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است. و از خنور^(۳) سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

(۱) خدایا استوار فرما گامهای مرا بر صراط، در آن روزیکه گامهای دو رویان میگذرد. (۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جز خدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست. خدایا مرا از بازگشت کنندگان و پاکیزگان و بدنگان نیکوکاران قرار بده. (۳) ظرف

رکن اول

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی از وی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضه وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل موها رساند، و نیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هر جا که از تن وی نجس بود پاک بشوید، و آنگاه وضو - چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند، و پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر، و هر جا که دست بوی رسیده مالد - بندست - و جایها که بر هم نشسته باشد، جهد کند تا آب بوی رسد - که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقان بخورد، یا بر راه دده باشد یا کسی که از وی بیم بود، یا آب ملک دیگری بود و بوی نافرودن الابه زیادت قیمت وی، یا جراحی دارد یا بیماری دارد که اگر آب برسد هلاک شود، یا بیم دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تا وقت نماز در آید، آنگاه جایی که خاک پاک باشد طلب کند، پس دو دست بروی زند چنانکه گرد بر خیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیت استباحث نماز کند، و جمله روی بدو دست مسح کند، و تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد، پس انگشتری بیرون کند، پس دیگر باره دو دست بر خاک زند، پس انگشتها از یکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتها راست بر شکم انگشتها چپ نهد.

پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند، پس کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ هم چنین براند، پس کف هر دو دست بهم در مالد، پس انگشتها به میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین کند به یک ضربت کفایت افتد، اگر این نتواند روا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملة دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم يك فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت میکند، اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم برشود.

عبادات

قسم مدیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است ^(۱) :

نوع اول - شوخاست : چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازاله ^۲ توان کرد . و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول - علیه السلام - جدا نبودی . و پاک داشتن خود را از آن شوخاست است . و دیگر آنکه در گوشه چشم گرد آید ، در وقت وضو با انگشت پاک باید - کردن . و دیگر آنکه در گوش است ، چون از گرمابه بر آیی آنرا تمهید باید - کردن . و دیگر آنچه در بینی باشد و بردندان باشد - از زردی - و این بمسواک و مضمضه ^۳ و استنشاق ^۴ بشود . و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه ، و آنچه در سر ناخن بود ، و آنچه بر همه تن باشد ، ازاله این همه سنت است .

و بدانکه بر جایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود و آن آب را از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود در زیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود . و پاکی این شوخها با آب گرم و گرمابه سنت است .

- فصل -

[واجبها و مستنهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود ، بروی چهار چیز واجبست و ده سنت :

دو واجب در عورت وی : که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد ، و از دست خادم نیز نگاه دارد ، که بسودن ^(۱) آن از دیدن فراترست ؛ و در عورت دیگران : که چشم خویش نگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت ^(۲) کند - چون بیعی نباشد - چه اگر نکند عاصی گردد ، و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . و از این عمر حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی در دیوار و چیزی بیچشم

(۱) نوع دوم در صفحه (۱۳۴) خواهد آمد . (۲) از بین بردن - زدودن - (۳) آب در دهان گرداندن
(۴) آب در بینی کردن . (۵) دست زدن - مالیدن . (۶) نهی از منکر

رکن اول

باز بسته . و بر زنان همین واجب بود . و نهی آمده است زنان را بگرما به گذاشتن اصلا ، الا بعدری ظاهر .

و اما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آورد ، تا بوقت نماز آراسته باشد ، نه برای چشم خلق را . و سیم^(۱) گرما به بان از نخست بدهد ، تا او را دل خوش بود بآب . ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد . پس پای چپ در پیش نهد که در شود و بگوید : « بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من الرجس المنجس الخبيث المخبث من الشيطان الرجيم » ، چه گرما به جای شیطانست : پس جهد کند که گرما به خالی . کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی تر باشد . پس زود در خانه گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون در شود دست بشوید در وقت ، و آب بسیار نریزد ، چندان نریزد که اگر گرما به بان بیند کراهتیش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، و اگر دست فرا گیرد پاکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : عافاك الله^(۲) و سخن بسیار نکويد ، و اگر قرآن خواند آواز بر ندارد ، و اگر از شیطان استعاذت^(۳) کند با آواز را بود . و وقت نماز شام و فرو شدن آفتاب و میان نماز شام و نماز خفتن بگرما به نرود ، که این وقت انتشار شیطان باشد . و چون در خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگر صورنی زشت بیند از منکر و نکیر^(۴) و زبانیه^(۵) یاد کند ، و اگر آوازی هولناک^(۶) شود از تفخه^(۷) صور^(۸) یاد آورد ، و اگر درد و قبولی بیند از درد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتها شرعی اینست .

اما از جهت طب گفته اند : هر ماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . و چون بیرون آید آب سرد بر پای نریزد از نقرس^(۹) ایمن شود ، و درد سر نخیزد . و آب سرد بر سر نریزد ؛ و چون از گرما به بیرون آید - بناهستان - و بخسید : بجای شربتی کار کند .

(۱) پول - مزد (۲) خدا ترا از رنج و بلا نگاهدارد (۳) اهوذباقة گهتن .
(۴) دوفرشته ای که در کورسؤال میکنند . (۵) فرشتگان عذاب درد دوزخ (۶) ترسانه .
(۷) زمین صور در روز قیامت . (۸) قسمی بیماری با که شععی را زمین گیر میکند .

عبادات

فصل -

[نوع دوم طهارت از فضلات تن^(۱)]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن، و آن هفت است :

اول - موی سرست، دستردن^(۲) اولیتر و پیاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هر جایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشگریانست، و کراهیت و نهی آمده است از آن؛

دوم - سبالت با لب راست کردن سنت است، و فرو گذاشتن نهی است؛

سوم - موی زیر دست در چهل روز یکبار کندن سنت است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم - موی عانه^(۳) است و ازالت آن باهک یا بستردن سنت است، و باید که از چهل روز تاخیر نکند؛

پنجم - ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید، پس اگر گرد آید اندکی - طهارت باطل نشود، چه رسول صلی الله علیه وسلم - آن شوخ بدید در ناخن گروهی و فرمود تا ناخن باز کنند؛ و قضای نماز فرمود. در خبرست که: چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست: و دست از پای فاضلتر، و راست از چپ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بر روی است فاضلترست ابتدا بوی کند، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد؛ و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند: پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می شود تا بکمین راست، پس از کمین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند:

ششم - ناف بر بدنست، و آن وقت ولادت باشد؛

هفتم - ختنه کردن است مرد و زن را.

(۱) نوع اول آن در صناعه (۱۳۲) ذکر شد. (۲) تراشیدن. (۳) پشت آلت مردی و زنی.